

ملاحظاتى دربارهٔ برخى نامهاى ياد شده در شاهنامه

عادت ناسخان ايرانى در نشاندين نامها و واژه هاىي كه معمولى بوده است و بهتر مى شناخته اند به جاى آنچه كه نمى فهميده اند و يا به نظرشان غير متعارف مى آمده است، و از بين رفتن نسخه هاى قديمى شاهنامه باعث شده است كه متن اصلى آن كتاب والا قدر به دست ما نرسد و به جاى آن نسخه داشته باشيم كه نه تنها از نظر ابيات بلكه از لحاظ شيوهٔ نقل كلمات با هم تفاوت بسيار نشان مى دهند. خدمت ذقيمت استاد گرانقدر دكتور جلال خالقي مطلق در تصحيح انتقادى شاهنامه همهٔ دوستداران فردوسى و فرهنگ ايرانى را تا ابد مديون او ساخته است و دقت و دانش و پشتكار اين مصحح فرزانه باعث شده كه متن شاهنامه تا پايان دورهٔ كيانى به صورتى پاكيژه و قابل اطمينان انتشار يابد. در بررسى دوبارهٔ خود در شاهنامه، اين بنده به نكاتى برخورد كه تذكرشان را مفيد دانست و اينك مقدارى از آن ملاحظات را به مثابه درهمى چند از سيم بر پيلبارِ زرِ آن استاد مى افزايد و اميدوار است ايشان آن را چون هديه اى كوچك پذيرند.

۱. ج يكم ص ۲۷ گيومرت ۲۳: «همى تخت و ديهم كى شاه جُست»

تواتر «كى» يعنى شاه با «شاه» نامناسب است و كلمه اى ديگر را مى طلبد، و آن «گَل شاه» است يعنى «شاه كوه». مى دانيم كه لقب گيومرت در متون پهلوى «گَرشاه»، يعنى «شاه كوه» است، و «گَل» در اين جا لهجه اى ست از گَر (عربى: جر، قس: سوخرائيان كه «جرشاه» خوانده مى شدند يعنى شاهان كوهستان: ظهيرالدين ابن اسفند يار، تاريخ طبرستان، طبع ع. اقبال، تهران، ج ۱، ص ۵۶)، كه در ايران شرقى غر

شده است (مثلاً در غرچستان)، و اصل آن گري اوستايى بوده است. بلعمى (تاريخ، طبع محمد تقى بهار - پ. گنابادى، تهران ۱۳۴۱، ص ۱۱۳) مثل برخى متون متأخر پهلوى «گل شاه» داشته است ولى مانند آنها آن را «گل شاه» خوانده و «از گل آفريده» و «بر گل پادشاهى کرده» معنى کرده است!

در تائيد نظر ما توجه شود که اولاً نسخهٔ ل ۲ «کُه» دارد که کلمهٔ معمولى تر «کوه» به جاي «گر» است و در ثانياً خود فردوسى در ص ۲۱، بيتهاى ۵-۷ مى گويد گيومرت نخستين شاه بود و «نخستين به کوه اندرون ساخت جاي» و «سرتخت و بختش بر آمد ز کوه». در ثالت، ثعالبى (غرر اخبار ملوک الفرس و سيرهم، چاپ هـ. زوتنبرگ، پاریس ۱۹۰۰) در ذکر همين مطالب به صراحت مى آورد: «تزعّم [= الفرس] ان کيومرث کان يسکن الجبال.... و يقال له کر شاه اى ملک الجبل و کر بالفارسيه هو الجبل» يعنى: به زعم پارسيان گيومرت در کوه نشيمن داشته است... و او را «گرشاه» يعنى «شاه کوه» مى خوانند و «گر» به فارسى يعنى کوه».

۰۲ ج ۱، ص ۸۷ (و غيره)، ضحاک ۳۶۹، ۳۷۰...: کُندرو
ظاهراً تحريفى ست از کُندو، که خود از کوندی مانوی و کوندک (دينکرد سوم، ۸) پهلوی و بالمآل از کونده اوستايی می آید که دیومستی بوده است (وندیداد، نوزدهم، ۴۱).

۰۳ ج ۱، ص ۶۲ و غيره، ضحاک ۱۱۹، ۱۵۸، ۲۴۱...: آبتين
بايد آبتين خواند (طبرى، حلقهٔ يكم، ص ۲۰۵: اثنيان دارد، همان گونه بيرونى، آثار، ص ۱۰۴) از اوستايى اَثَوِيَه. مرحوم ملك الشعراء محمد تقى بهار در تصحيح مجمل التواريخ و القصص، ص ۲۶ ی ۴ خوب حدس زده است که هم «اتفيال» در آن کتاب و هم آبتين در شاهنامه تحريف «آبتين» اند. صورت آبتين خيلى زود وارد شاهنامه شده بوده است.

۰۴ ج ۱، ص ۲۶۴، منوچهر ۱۴۲۸:

سوی گرگساران شد و باختر درفش خجسته برافراشت سر
مارکوارت اين بيت را بدین صورت تصحيح کرده است:
«سوی گرگساران، سوی باختر (يعنى به سوی گرجستان در شمال) درفش خجسته برافراخت ار (= برافراشته تر) نک.

J. Markwart, "Woher Stammt der Name Kaukasus?", *Caucasia* VII, 1930, 38.

حداقل مصرع اول تصحيحى او درست است و دقيقاً درس ول ۲ آمده است. در ضمن در فهرست جلد يكم، ص ۳۷۳، زیر گرگساران، ارجاع بايد به منوچهر، بيت ۶۴۷ باشد نه

۶۴۲. بد نیست اضافه شود که معنی دیگر گرگسار «تورانی، ترک» است: مارکوارت، همان، ص ۳۹ و بعد.

۰۵. ج ۱، نوذر ۲۸۳ و ۲۹۱: قراخان

قراخانیان تازه در حدود ۱۰۰۰ میلادی پیدا شدند و ممکن نیست مأخذ فردوسی قراخان داشته بوده باشد. بنداری و چند نسخه بدل (همه در پانوشتهای استاد آمده اند) «کروخان» دارند که ظاهراً تحریفی از گرو جان (گروی [قدیمی تر: ویروی، ویرو] + گان، پسوند نسبی = از خاندان گروی، قس گروی زره) باشد. نیز مقایسه شود با ج ۴، جنگ بزرگ کیخسرو، ص ۱۸۱، بیت ۱۷۳. طبری که در این گونه موارد اصل را بهتر نگهداشته، در این جا به کلی متفاوت است و «طرخان» را به جای نام ناشناخته آورده است. (ص ۶۰۶).

۰۶. ح ۱. نوذر ۱۲۴: خزبران

بیشتر نسخ خزروان دارند و این ظاهراً مرجح است چون این نام از آنهاست که اصلاً لقب بوده و بعد نام خاص گشته است. اصل آن «خزر + وان» یعنی پاسدار و شاه ناحیه خزر است. قس «خزروان» پادشاه گیلان [یعنی ناحیه کنار دریای خزر] در زمان بهرام گور: شاهنامه، مسکو، ص ۳۸۷ بیتهای ۴۹-۱۳۴۸.

۰۷. ح ۱، نوذر، ص ۲۲۳ بیت ۵۵۶:

بشد قارن و موبد و مرزبان سپاهی ز بامین وز کرزبان
(با نسخه بدلها). بامین را «باسین» باید خواند و آن ناحیه ای بوده است از توابع ولایت ارزن الروم، و در نخستین قرون اسلامی مشهور می بوده است و در منابع ارمنی (به ویژه فاستوس) به تکرار آمده است (البته در ریخت بسین). اصل آن از فسیانی یونانی ست و هنوز در صورت ترکی پسین لر مانده است، نک.

N. Garsoïan, tr. *the Epic Histories (Buzandaran Patmut 'iwnk,*
Cambridge, Mass. 1989, 454).

کرزبان هم گرزبان (= گرجستان) است که در همسایگی باسین می بوده است. گرزبان و گرزبان به جای گرجستانی ها زیاد آمده است در متون عربی الکرّج و در پهلوی ورزان داریم و در پهلوی اشکانی ورژان (نک. همان، ص ۵۰۰ و قس ۱۱۵ Marqwart, *Ērānšahr*). (این دو نام با بشین و کرزبان در ایران شرقی هیچ رابطه ای ندارند).

۰۸. ج ۲ و جلد های دیگر: رهام

درست رهام است (ارمنی رهم) که البته به خاطر وزن رهام ممکن می شود. این نام در میان سرداران دوره ساسانی و در متون ارمنی آمده است. از همه مشهورتر رهام از دودمان

مهران است که «دایه» (پروراننده) پیروز، پسر کوچک یزدگرد دوم بود و او را به تخت نشانند:

Elishē, *History of Vardan and the Armenian War*, tr. R.W. Thomson, London 1982, 242.

۰۹ ج ۲، رستم و سهراب: زَندَرِزَم
 زَندَه رِزَم یا زَندَه رِزَم درست است. صورت دیگر «زنده» زَنگِه [نه زَنگِه] است که مثلاً در طبری حلقهٔ یکم، ص ۶۱۴ می یابیم. «زنده بن سابر یغان» صورت عربی «زنده = زنگه = پسر شاپور» یعنی «زَنگِه شاوران» در شاهنامه است. «زنده» و زندویه = زنگویه» به صورت نام خاص نیز داریم («گ» و «و» در پهلوی کتابی هر دو یک حرف دارند: و .
 ۰۱۰ ج ۲، ص ۴۸۶ فهرست: هیربد

همچنان که استاد خالقی توجه داده اند: «در ق همه جا هرزه بد و در بنداری همه جا هرزبد آمده است». در حقیقت در جایهای دیگری هم که این واژه به صورت نام خاص آمده است (مثلاً در تاریخ طبری، حلقهٔ یکم، ص ۸۱۶ در ذکر اَبَرَسام هَرزَجُند)، همه جا هَرزَبَد باید خواند و «رئیس خواجهگان حرم» معنی باید کرد. برای توضیح و دلایل مشروح نک.

A. Tafazzoli, "An Unrecognized Sasanian Title", in *Bulletin of the Asia Institute*, N.S. 4, 1990, 301-305.

۰۱۱ ج ۳، عرض کردن کیخسرو (ص ۱۱)، ۱۴۹: نوایه
 باید یوانه خواند یعنی جوانک / جوانک (لن^۲ نوانه دارد).
 ۰۱۲ ج ۳، ص ۱۲۶ کاموس کشانی ۳۴۳: شیطرج
 شیطرج نادرست و شَطْرُخ درست است (ل. س ۲، ل ۳ شطرخ دارند). همان طور که نولدکه متوجه شده است این نام تحریفی از سَتَرُک است که در میان اشکانیان رواج کامل داشته (نک. Th. Nöldeke. *Das Iranische Nationalepose*², Leipzig 1920, (P.8).

۰۱۳ ج ۳، فرود سیاوش ۱۰۲ و بعد [و در جلدهای دیگر هم]: تُخارو تخوار (ل، ل، ۲، آ: نخوار؛ لن، س نخار).

نسخه بدلهاى ياد شده ضبط درست را نگهداشته اند. این نام در همه جا باید به نَخارو نَخوار تصحیح شود زیرا از نامهای بسیار معروف دوره ساسانی است که خاندان نام آور نَخوارگان (نخیرجان) بدو وابسته اند، برای این خاندان نک.

Th. Nöldeke, *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden*, Leipzig 1879, 152.

یادداشت ۲ که در ص ۱۵۳ ادامه یافته است.

۱۴. ج ۳، کاموس کشانی ۷۴۵، ۹۳۲، ۱۰۰۲....: منشور

همه جا نسخه بدل منشور دارد. منشور اصلاً صورتی کهنه نیست، و به هیچ چیزی جز کلمه ای عربی نمی برد و آن هم در این جا معنی ندارد. به گمان ما صورت «منشور»، که در نسخ متعدد و قدیمی آمده است اصل نام را بهتر نگهداشته است که ظاهراً منشور بوده است، و آن ریختی است از نام منوش خور (= منوش خورنه) که در ارتباط با خاندان منوچهر در تاریخ طبری و بلعمی و مجمل التواریخ و غیره به صورت مختلف و تحریف شده ای چون منشور، منسحر و جز آن می یابیم. در پشت همه اینها کلمه «منوش» (نام انسان اولی در یکی از روایات هند و ایرانی) و خورنه (= خره، خرهی، فرهی، فر) پنهان است یعنی کسی که از «فر منوش برخوردار» است (برای مآخذ در باب منشور، منشورنه [که معمولاً - حتی در متن کنونی بندهشن فصل سی و دوم - به غلط منشخورنر نوشته اند] نک. طبری، حلقه یکم، ص ۴۳۱؛ بلعمی، تاریخ، طبع محمدتقی بهار - پ. گنابادی، تهران ۱۳۴۱، ص ۳۴۲؛ مجمل التواریخ و القصص ص ۲۷).

۱۵. ج ۳، ص ۴۰۵: تراو

استاد تذکر فرموده اند که بنداری همه جا به جای تراو، تراو دارد. توضیح کوچکی در این مورد لازم است: تراو (پهلوی توژاپ و تچاپ) از خاندان گودرز بوده است (طبری، حلقه یکم، ص ۶۱۰) که به افراسیاب پیوسته بوده است و «تورانی» شده. «تور» در متونی پهلوی و حتی فارسی و عربی توژ و توج (بلعمی، ص ۱۴۸: طوج) هم آمده است. و با توجه به ابدال «ژ» و «ر» در این توجیه، تراو تراو شده است. بنابراین در بنداری هم باید تراو (نه تراو) خواند و هم تراو و هم تراو را به یکسان، درست دانست. درباره این نام و تحول آن و ریشه تاریخی آن در دوره اشکانی نک.

J. Markwart, *A Catalogue of the Provincial Capitals of Ērānshahr*, ed.

G. Messina, Rome 1931. 40-41.

۱۶. ج ۳، ص ۱۲۰: کاموس کشانی ۲۴۲: لادن

در لغت عبدالقادر بغدادی لاون آمده است و نسخی از شاهنامه هم آن را دارند (که موهل هم ترجیح داده بود). طبری (همان جا، ص ۶۰۶، س ۱۱) آن را یاد کرده است اما نسخ تاریخ او هم راسر، راشن و واشن دارند. حقیقت این است که حرف «ل» و «ر» در

پهلوى شباهتى دارند و در فارسى هم بدل مى شوند (سوراخ = سولاخ، سلم = سرم)، و اصل كلمه هم ظاهراً «راسن» است كه از يك سو به لاسن و لاون و لادن تحريف شده است و از سوى ديگر به واژن و يَشَن معروف (نك. ماركوارت، همان، ص ۴۰ و طبرى، ص ۶۰۶ تعليقهٔ c).

۱۷. ج ۳، ص ۱۱، عرض كردن كيخسرو ۱۵۰ و ۸۶ فرود سیاوخش ۹۶۲: برنه نسخه بدلهاى بسيار برته دارند و اين درستتر است چه طبرى در ذكر حوادث زمان كيخسرو از همين شخص به صورت فرته ياد مى كند (ص ۶۱۴). از اين جا بر مى آيد كه اين نام را بايد پَرته خواند.

۱۸. ج ۴، جنگ بزرگ ۱۸۵ پ: كوشيار درست كوشيار است (از گوش اوستايى + داته = يار).

۱۹. ج ۴، جنگ يازده رخ ۳۰۹، ۴۷۸ وغيره: فروهل درست فَرُوهر است كه لهجه اى ست از فَرُهر. اين نام سابقه اى بسيار قديمى دارد و به صورت فَرورَتى از زمان ماد و هخامنشى شناخته است.

۲۰. ج ۴، ص ۱۲۰، يازده رخ ۱۸۸۵: «بد ايران نبرده به تير و كمان...» آيا «به ايران...» يعنى در ايران يا در ميان ايرانيان نيست؟

۲۱. ج ۴ ص ۱۰، يازده رخ ۱۱۷: «برو سوي خوارزم و كوس بزرگ» حتماً كوش بزرگ است، و مقصود از آن بخشى از پاكستان و افغانستان امروزي ست كه در زمان اردشير پاپكان از «كوشانشهر» جدا شد و به ايران تعلق گرفت، و والى آن جا را «بزرگ كوشان شاه» مى خواندند و اين لقب نه تنها بر روى سكه هاى آن واليان آمده است (ماركوارت، ايرانشهر، ص ۴۸ و بعد) بلكه حتى در المسالك الممالك ابن خرداذبه هم به صورت «بزرگ كوشانشاه» ياد گشته (طبع ليدن، ص ۱۷).

۲۲. ج ۴، جنگ بزرگ ۲۰۷، ۸۹۱: گل زريون

اين كلمه با «گل» ارتباطى ندارد بلكه بايد «گل زريون» خواند كه «كوه زرين» معنى مى دهد. بعدها هم در داستان انوشيروان و هياطله نيز به همين موضع بر مى خوريم (شاهنامه، مسكو، ج هشتم، ص ۱۵۶ بيت ۱۷۴۱، و ۱۵۸ بيتهاى ۱۷۷۰، ۱۷۷۲ و...). اين محل را از كتاب يكي از معاصران انوشيروان مى شناسيم. والنيتنوس سفير قسطنطنيه در ميان تركان، كه براى عقد اتحادى ميان بيزانتيه و تركان بر ضد انوشيروان رفته بود، با خاقان ترك در محل اقامتش به نام «اگ تل كوه» ديدار كرد. مناندر پرتكتور، كه جريان اين سفارت را نوشته است، آن جا را «كوه زرين» معنى مى كند كه درست معادل «گل

زریون» می شود، یعنی این جا هم گُل لهجه ای از گَر (عَر، جر) است که در مورد (۱) داشتیم (نک. R.C. Blockley, ed. and tr., *the History of Menander the Guardsman*, 1985, 179).

۲۳. ج ۴، جنگ بزرگ ۲۰۸، ۲۱۱: کورستان (و کورشان، و کورسان نک. ص ۳۹۶):

همه کورسار است که ابن رسته بعد از هرات نشان داده است: مارکوارت، ایرانشهر ص ۱۹۷.

۲۴. ج ۵، ص ۱۰ بیت ۲۵۳:

«بیارم ز گردان هزاران هزار ...»

همه ایرجی زاده و پهلوی نه افراسیابی و نه بیغوی» درست بیغوی ست که از جَبغو و بیغو می آید و آن لقب بسیار مهمی در میان ترکان قدیم بوده است برای توضیح آن نک.

R. von Stackelberg, "Beiträge zur persischen Lexikographie," in *Wiener Zeitschrift für die Kunde der Morgenlandes*, XVII (1903), 58-9.

۲۵. ج ۵، گشتاسپ با ارجاسپ ۱۲۱۵ و هفتخان اسفندیار ۶۲۱ و رستم و اسفندیار ۹۲، ۲۰۰: دز گنبدان و گنبدان دز

برای این نام نسخه بدلی نداریم اما به یقین «کَنبندان دژ» باید خواند چه طبری آن را «حصن حبس النساء» می نامد (حلقه یکم، ص ۶۷۷) و همان طور که اشتکلیبرگ توضیح داده است، این نام از «کَن-» یعنی زن [قس کنیچ = کنیز] و «بندان» می آید مثل «کشتی بندان» یعنی آنان که در کشتی حبس می شوند، نک.

R. von Stackelberg, "Kanbandān Diž", *Zeitschrift der deutschen morgenländischen Gesellschaft*; 54, 1900, 103-104.

درستی نظر اشتکلیبرگ یک سال پس از انتشار یادداشت بالا ثابت شد چه با چاپ تاریخ ثعالبی در ۱۹۰۰ میلادی، معلوم شد که ثعالبی در ذکر داستان همین حصن، آن را «قلعه کَمندان» خوانده است (ص ۲۸۰) که اشتباه ساده ای برای کنبندان است (و شاید هم با توجه به دنباوند و دماوند و صورتی لهجه ای باشد)، نک.

J. Markwart, *Wehrot und Arang*, Leiden 1938, ص ۱۵۴، ی ۳،

در این جا تذکر این نکته لازم است که گویا این که هیچ متنی از شاهنامه در دست نداریم که صورت درست کنبندان را نگهداشته باشند ولی خود استاد باتصحیح فری ویس

(به جاى فرنگيس) و بستور (به جاى نستور) راه درست پيدا كردن اين گونه نامها را به ما ياد داده اند.

۲۶. ج ۵، ص ۵۷۷: گهرم^ه

درست گهرم است که در طبرى «جوهرمز» [بخوانيد جوهرم] آمده است (حلقهٔ يكم، ص ۶۷۷ و ۶۷۹ با تصحيح مارکوارت، *Wehrot* ص ۱۵۶ ی ۴). در کتاب شهرستانهاى ايران شهر بند ۹، از توژاپ (تژاو) و گوهرم ياد شده است (مارکوارت *A catalogue of Provincial Capitals of Ērānshahr*، ص ۱۰).

۲۷. ج ۵، ص ۵۷۷: گزرم

درست گزرم است که در فروردين يشت اوستا (بند ۱۰۳) گوارزم^ه آمده است و در طبرى (حلقهٔ يكم، ص ۶۷۷ س ۱۰) قرزم. «ق» در اين جا جانشين «گ» فارسى نيست بلكه مثل كاوس = قابوس و كارن = قارن و كواد = قباد به جاى «ك» نشسته است. «كردم» در تعالىبى (ص ۲۷۹) تحريفى از كزرم است.

۲۸. ج ۵، جانوشيار دارا ۳۱۶، ۳۲۳:

در اين جا هم (مثل هرزبد) لب، نام شده است. درست جانوشيار است از پهلوى جان اوشيار، يعنى نگهبان (فدائى) لقبهاى كه نام خاص شده اند، زياد است، مانند پاذغوسپان، شهردار = شهريار، اسپهبد = اصفهبد: حرفان (در نام ابوالفتح بن خاقان) و غيره.

۲۹. ج ۵، ص ۱۰۳، ۲۸۵: يکى بود نامش خشاس دلير...

ظاهراً خشاس = خوش اسپ (قس: گشنسپ = گشس) است يعنى دارندهٔ اسپ نيك.

۳۰. ج ۵، ص ۶۷، داستان گشتاسپ و كتيون: بهرام

در اين جا آمده است كه لهراسپ حاضر شد تاج خود را به گشتاسپ بسپارد و بنا بر اين بزرگان ايران به شاهى بر گشتاسپ سلام كردند، و از آن جمله:

ز گودرزيان هر كه بد نيك پى

...

چو بهرام و چون ساوه و ريونيز

به شاهى بر او آفرين خواندند.

اما فردوسى پيشتر به تفصيل كشته شدن بهرام گودرز به دست تژاو را شرح داده است و با آن كه بندارى هم بهرام دارد، به نظر مى آيد كه در اين جا بهرام درست نباشد و نسخه بدل رهام (نك. همان جا، پانوش ۹) درستتر باشد.

۳۱. ج ۵، ص ۴۸۰: بهمن ۹۶ و ۱۰۰: يازاردشير

نام این پهلوانِ بهمن، که فرامرز پسر رستم را دستگیر کرد، به صورتهای شاه اردشیر، یل اردشیر، باداردشیر، یازان شیر، نامور اردشیر، و نامدارشیر آمده است. این سردار در بهمن نامه ایرانشاه بن ابوالخیر [یا ایرانشان] بسیار مشهور است و همه جا اردشیر و یل اردشیر آمده است، و در مجمل التواریخ و القصص (ص ۹۲) هم گفته شده که بهمن را پهلوان «اردشیر بود پسر بیژن». از این مطالب بر می آید که صورت درست نام «اردشیر» است و «یل» مضاف آن است یعنی اردشیر پهلوان.

دست آخر دو نکته دیگر را تذکر می دهیم: ج ۱، ص ۱۱۷، بیت ۱:

«اگر تندبادی بر آید ز کُنج به خاک افگند نارسیده تُرنج»

آمده است، ولی آیا - همان طور که ماهیار نوابی در نقد خود بر داستان رستم و سهراب چاپ مرحوم مینوی آورد - این جا کُنج به معنی کنگ = خوارزم نیست که همان «بادخوارزم» باشد؟ و دیگر این که با وجود این که در شاهنامه (ج ۵، داراب ۴۴ و بعد) و متون دیگر نام پدر حقیقی اسکندر را فیلقوس نوشته اند، آیا نباید آن را به صورت فیلقوس در آوریم؟

از خداوند بزرگ طول عمر و تندرستی و کامیابی بیشتر استاد خالق در راه خدمت به فرهنگ ایران را آرزوی کنم.

دانشگاه ارگن شرقی

و بنیاد مطالعات هخامنشی در تخت جمشید

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی